

که هویدا با لحنی قاطع جواب داد: «... باید بدانی که هر وقت وضع جدیدی پیش بیاید، الزاما عکس‌العملهای جدیدی را هم باعث می‌شود. ما هیچ چاره‌ای نداریم جز آنکه با صبر و حوصله انتظار بکشیم و امید داشته باشیم که به هر حال روزی اعمال فشار از هردو طرف فروکش کند...». و من هم حرفهایش را تصدیق کردم.

جمعه ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ [۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز نامه جوابیه ما به مصاحبه منتشره در تایمز (مورخه ۲۰ آوریل) در این روزنامه چاپ شده است. متن این نامه که امضای من در پای آن به چشم می‌خورد، اینطور شروع می‌شود: «بدینوسیله اعلام می‌دارد که دولت متبوع من واقعا از بابت حادثه اخیر انفجار بمب در منزل آقای محمود مانیان - که در مقاله شما به عنوان یکی از رهبران جبهه ملی توصیف شده - متأسف است. و ضمنا یادآور می‌شود که این اظهار تأسف دولت متبوع من شامل اقدامات چندتن از هم مسلکان آقای مانیان نیز خواهد بود، که در چند هفته اخیر دست به رذالت و هوجبگریهای متعددی زده‌اند...».

برای ناهار به «بنگاه خبر پراکنی بریتانیا» (بی.بی.سی) رفتم و مدت دو ساعت در آنجا با «جرالد مانسل» و همکارانش به چانه زدن پرداختم. حرف من این بود که: «آنچه از برنامه فارسی بی.بی.سی و سایر رادیوهای خارجی مثل: رادیو مسکو، رادیو یمن جنوبی، و یا رادیوی پیک ایران (در آلمان شرقی) پخش می‌شود، هرگز نمی‌تواند تکلیف حکومت ایران را تعیین کند و اثر مهمی نیز در کار رژیم از خود بجا گذارد. ولی البته باید توجه داشت که گرچه بقیه رادیوهای فارسی زبان خارجی در راه هدف خود برای سرنگونی رژیم ایران صادقانه می‌کوشند، بی.بی.سی چرا با آنهمه لاف و گزافی که از بابت استقلال رأی و بی طرفی خود سر می‌دهد، اینطور مخالف خوانی می‌کند؟ مگر

۱- رادیوی پیک ایران از صوفیه (پایتخت بلغارستان) پخش می‌شد و گردانندگان آن را اعضای حزب توده تشکیل می‌دادند.

۲- در آن زمان، رادیوهایی مثل آمریکا، اسرائیل، بغداد جزء مدیحه سرایان و ثناگویان رژیم شاه محسوب می‌شدند و به همین جهت نیز حکومت شاه از گردانندگان بخش فارسی این رادیوها هیچوقت گله نداشت. بی.بی.سی هم به دلیل وضع نابسامان اقتصاد انگلیس در این اواخر تبدیل به کاسه گدایی حکومت لندن شده بود و در مواقع مقتضی با وارد آوردن نیشی به شاه به تلکه از او می‌پرداخت. - مترجم

این فرستنده متعلق به کشوری نیست که به عنوان متحد نظامی ایران تلقی می‌شود؟ و مگر فرستنده‌ای که مستقیماً از بودجه دولت انگلیس تغذیه می‌کند توان آن را دارد که مطالب برنامه‌های خارجی خود را بدون کسب نظر وزارت خارجه انگلیس بخش کند؟... البته ما به هیچوجه اهمیتی نمی‌دهیم که بی.بی.سی بجای مساعدت و همکاری با ما به وسیله‌ای برای پخش و اشاعه نظرات مخالفین رژیم تبدیل شود. ولی این واقعا درست است که ایران علاوه بر پرداختهای گزاف به دولت انگلیس بابت خریدهای نظامی و بازرگانی، مبالغی هم بابت جلوگیری از دسنامها و تهمت زدنیهای بی.بی.سی خرج کند؟...»

مانسل در جواب من چندبار مسأله بیطرفی بی.بی.سی را متذکر شد و در خلال صحبت‌هایش نیز به این مسأله اشاره کرد که: هرگز نمی‌توان موردی را نشان داد که بی.بی.سی صرفاً به پخش نظرات مخالفین رژیم ایران پرداخته باشد. و سپس با ارائه اماره‌هایی خواست اثبات کند که ادعایش در مورد بیطرفی صحت دارد و بی.بی.سی هرگز راجع به حوادث اخیر ایران اقدام به پخش گزارشهای خلاف واقع نکرده است. او ضمناً خاطر نشان ساخت که: «... البته در هرکاری نمی‌توان وقوع خطا و اشتباه را بکلی از نظر دور داشت. ولی مسأله اینجاست که بی.بی.سی هرگز قادر نیست شبیه رادیوهای بلوک شرق صرفاً گزارشهایی را پخش کند که از دیدگاه خودش قابل قبول باشد...» علاوه بر اینها نیز «مانسل» اصرار داشت ثابت کند که دلیل بی اعتقادی وعدم علاقه مقامات تهران به بی.بی.سی را باید در زمانهای گذشته جستجو کرد و آن را ناشی از گفتارهای بی.بی.سی علیه رضاشاه در اواخر سلطنت او دانست و بعد هم از من پرسید: «نمی‌دانم آیا شانس برایم وجود دارد که در سفر آینده خود به هندوستان توقفی هم در تهران داشته باشم و با مقامات ایرانی تبادل نظر کنم یا نه؟ البته بشرطی که در تهران فقط نشینم و به موعظه گوش دهم...»

در جواب او، وجود هرگونه سوءظن ریشه‌دار تاریخی مقامات تهران نسبت به بی.بی.سی را تکذیب کردم و سپس افزودم که: گرچه شخصاً سفر او را به تهران مفید می‌دانم، ولی بدون کسب نظر از تهران نمی‌توانم کاری برایش انجام دهم.

۱- درباره علل تغییر لحن بی.بی.سی در مورد رضاشاه در اواخر سلطنتش، مراجعه کنید به خاطرات «سرریدر بولارد» (سفیر انگلیس در اواخر سلطنت رضاشاه) که تحت عنوان «سترها باید بروند» به فارسی ترجمه و منتشر شده است. - مترجم

یکشنبه ۳۰ آوریل ۱۹۷۸ [۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۷]

موقعی که سنیدم حکومت افغانستان بدست کمونیستها افتاده و دبیرکل حزب کمونیست این کشور دولتی تشکیل داده است، اینطور به نظر رسید که وقوع این حادثه احتمالاً سبب خواهد شد ایران از نظر نظامی توجه خود را از منطقه خلیج به مرزهای شرقی معطوف نماید.

دوشنبه اول مه ۱۹۷۸ [۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۷]

برادرم فرهاد از تهران تلفن کرد و خبر داد که نامه جوابیه مرا به روزنامه تایمز، مطبوعات ایران نیز به چاپ رسانده‌اند. ولی در ترجمه آن تغییراتی داده‌اند. و من با شنیدن این حرف واقعا حیرت زده شدم که چرا سخنگوی دولت به جای تکذیب مصاحبه چاپ شده در روزنامه تایمز، مرا به عنوان مدافع عملیات ساواک جلوه داده است.

چهارشنبه ۳ مه ۱۹۷۸ [۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امتیاب لرد «هوم» و همسرش برای صرف شام میهمانم بودند. و در خلال صحبتی که با آنها داشتم، لرد هوم راجع به نظر شاه در مورد حوادث افغانستان سؤال کرد، که در جوابش گفتم: «احساس خطر می‌کنند».

لرد هوم که به تازگی از سفر آمریکا بازگشته، با وجود موضع انتقادآمیزش نسبت به سیاستهای کارتر از قول «دین راسک» نقل می‌کرد که: نباید فهم و ادراک کارتر را زیاد هم دست کم گرفت.

جمعه ۵ مه ۱۹۷۸ [۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۷]

«جولیان ایمری» و «بیلی مک‌لین» (وکلاهی پارلمان انگلیس از حزب محافظه‌کار) که برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بودند، می‌خواستند بدانند

۱- منظور کودتای ۲ اردیبهشت ۱۳۵۷ افغانستان است که طی آن «نورمحمد تره‌کی» کودتا کرد و پس از سرنگونی رژیم «محمد داودخان»، در آن کشور با کمک سوری یک حکومت کمونیستی را به وجود آورد. - مرجع

۲- «دین راسک» وزیر خارجه امریکا در فاصله سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۹.

که آیا واقعا کودتای کابل بدون آگاهی قبلی سازمانهای اطلاعاتی صورت گرفته؟ یا اینکه آمریکاییها از آن اطلاع داشتند؟ و اگر اطلاع داشتند، آیا ایران را مطلع کرده بودند؟
 آنها ضمنا قصد داشتند پی ببرند که آیا برنامه‌ای در جهت بی‌ثبات کردن رژیم کمونیست افغانستان تدارك شده است یا نه؟ و در صورتی که کوششی در این راه می‌شود، کشورهای غربی برای به قدرت رسیدن چه کسی در افغانستان تلاش می‌کنند؟ و بعد هم گفتند:
 «اگر بناست برنامه‌ای طراحی شود، آیا بهتر نیست مقامات تهران در تنظیم آن دخالت داشته باشند؟»

شنبه ۶ مه ۱۹۷۸ [۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۷]

حوادثی که در تهران می‌گذرد، فکر و ذهن مرا کاملا به خود مشغول کرده است. در مغزم آشوبی درگرفته که در آن افکار و احساسات مختلف دائم درکش و قوس با یکدیگرند: وظیفه شناسی، وجدان، وفاداری به حکومت، شعور، آرزوها، دلخوشی‌ها و ترس. هر يك از اینها مرا به سوی می‌کشد، و رفتار و کردار روزانه‌ام نیز به صورت ملقمه‌ای از همه آنها تجلی می‌کند. برداشتن سرپوش اختناق در ایران واقعا صورت گرفته، و يك دلیل بارز بر اجرای آن نیز پدیدار شدن فعالیتهای سیاسی در سراسر کشور است. در این میان: دانشگاهها سهم خود را در آشوبگری ایفا می‌کنند؛ گروه کثیری مرتبا به اتهام یخش اعلامیه بازداشت می‌شوند و پس از مدتی آزاد شده، دوباره بهمین جرم دستگیرشان می‌کنند؛ در مجلس نیز مذاکرات نمایندگان بصورتی بسیار پرحرارت درآمده، گهگاه صحبت‌هایی رد و بدل می‌شود که مسائل حساسی را برملا می‌کند. و اخیرا یکی از این نمایندگان که در نطق خود آشکارا به کمیته‌های موسوم به «انتقام» و «مقاومت» تاخت، شرح مفصلی نیز از عملیات بمب‌گذاری آنها را به اطلاع دیگران رساند.^۱

البته عده زیادی هم هستند که از این دگرگونیهای سریع سیاسی دچار وحشت شده‌اند. ولی من به هیچ وجه از این بابت ترسی به خود راه نداده‌ام، چون از يك طرف احساس می‌کنم ایجاد يك فضای سالم سیاسی در مملکت بعد از سپری شدن این آشوبها، بهمریختگی‌ها، و مخالفت‌ها، خیلی امکان

۱- این هر دو کمیته از ابداعات ساواک بودند. - مترجم

پذیرتر است تا اینکه حالت سبکوت و وحشت دوران سابق همچنان ادامه داشته باشد. و از طرف دیگر نیز خوشحالم که وجود همین بی‌نظمی‌ها، خود بر ملموس بودن وجود فضای باز سیاسی در کشور دلالت دارد و توجه به آن سبب می‌شود که از بار مشکلات من در لندن کاسته شود.

ولی با این حال نمی‌توانم نگرانی خود را از بابت این مسأله کتمان کنم که: مبدا بین حوادث اخیر ایران با آنچه در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] باعث خروج ناگهانی شاه از کشور شد، رابطه مرموزی وجود داشته باشد. ترس من بیشتر از این است که اگر دیر یا زود در میانه این غوغا ناگهان یکی از وکلای مجلس صحبت اختیارات شاه در قانون اساسی، فساد دربار، و مسأله «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» را پیش بکشد، عکس‌العمل دولت چه خواهد بود؟... در صورتیکه چنین مسأله‌ای احتمال وقوع داشته باشد، آیا ما نبایستی قبل از آنکه مواجهه با سیل بنیان‌کن انتقادات مردم و جوامع بین‌المللی شویم، حداقل خود را از زیر بار اشتباهات آشکار گذشته خلاص کنیم؟ و یا شاید، هم مصلحت این است که ما همچنان باخیره سری، لغزشها را نادیده بگیریم و با امید به این که هیچ مسأله‌ای پیش نخواهد آمد، همچنان از مواجهه با واقعیتها بگریزیم؟

امروز از نهران ترجمه انگلیسی کتاب «بسوی تمدن بزرگ» نوشته شاه را دریافت داشتم تا آنرا برای چاپ به ناشری بدهم. پس از مطالعه آن به نظرم رسید که بهتر است متن ترجمه شده را به «دونالدرا» نویسنده نطقهای رسمی سفارتخانه نشان بدهم تا او با اطلاعات نسبتاً جامعی که راجع به مسائل ایران دارد، مطالب کتاب را به دقت مطالعه کند و اگر نکاتی برای غنی کردن محتوای کتاب - یا تغییرات اساسی در مضامین آن - به نظرش رسید، با من در میان بگذارد، تا بعداً بینم راجع به پیشنهادش چه کاری از دستم ساخته است.

دوشنبه ۸ مه ۱۹۷۸ [۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

در مصاحبه‌ای که روزنامه «لوموند» (چاپ پاریس) با خمینی ترتیب داده، او شاه را شماتت کرده که برای تهیه تجهیزات نظامی میلیاردها ثروت

۱- این مصاحبه که روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۷ با خبرنگار لوموند در عراق صورت گرفت، اولین مصاحبه امام خمینی با یکی از روزنامه‌های معتبر جهان است که در حد خود انعکاس بین‌المللی فراوانی در پی داشت و نکاتی توسط امام در این مصاحبه عنوان شد که واقعاً برای رژیم شاه تکان دهنده بود. از جمله مهمترین سخنان امام در این مصاحبه، مسأله

ایران را - که بصورت منابع نفتی غیر قابل جانشین است - به هدر داده است. وی همچنین در این مصاحبه از شاه بسختی انتقاد کرده و اعمالی را که بشکل انهدام کشاورزی ایران و وابسته کردن ایران به امریکا و اسرائیل مرتکب شده، فاجعه‌انگیز نامیده است.

خمینی که عداوت او با شاه و پدرش کاملاً مشهود است، در مصاحبه خود اعلام کرده که برای سرنگونی سلسله پهلوی و دگرگونی قانون اساسی باید قیام کرد. و ضمناً هم اینطور نشان داده که جامعه دلخواه او فقط در زمان محمد [ص] و علی [ع] وجود داشته است. وی در مصاحبه‌اش این عبارت را چند بار تکرار کرده است که: «اگر ما به قدرت و حکومت برسیم...».

سه‌شنبه ۹ مه ۱۹۷۸ [۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۷]

«ویلیام دیدز» سردبیر و «دیوید ادامسون» خبرنگار سیاسی روزنامه دیلی تلگراف برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند. «دیدز» ضمن صحبت، با یادآوری اقدامات سفارت ایران علیه روزنامه دیلی تلگراف گفت: «در کاری که انجام دادید، به شما حق می‌دهم و خوشحالم که نتیجه انهم مطابق میلان از آب درآمد» و من در جواب او این نکته را خاطر نشان ساختم که: گرچه نتیجه کار آنقدرها هم برایمان خوشحال کننده نبود، ولی بهرحال ما هم

همکاری نهضت اسلامی با مارکسیستها بود که ایشان فرمودند.
«ما حتی برای سرنگون کردن شاه نیز با مارکسیستها همکاری نخواهیم کرد... ما می‌دانیم که آنها از بنسرت بما خنجر می‌زنند...» و ما نیز چه در ابتدای پیروزی انقلاب و چه در دوران استقرار جمهوری اسلامی شاهد صحت گفتار امام بوده‌ایم. - مترجم
۱- دشمنان انقلاب اسلامی همواره سعی داشته‌اند مسأله پیام امام خمینی علیه خودکامگی و وطن‌فروشی و بی‌دینی سلسله پهلوی را نوعی عداوت خصوصی ایشان با رضاخان و پسرش جلوه دهند. ولی پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسائل بسکلی جریان یافت که این شایعه را بصورت کالانی بی‌مستتری درآورد. و ارزشش تا آنجا سقوط کرد که حتی خوش باوران حرقه‌ای نیز بوجی و بی‌بایگی این شایعه را پذیرفتند. ولی بعداً همان دشمنان بار دیگر شایعه قلبی را بصورتی نو عرضه کردند و مسأله جنگ عراق و ایران را نوعی عداوت بین امام خمینی و صدام تکریتی جلوه دادند، تا شاید این بار بتوانند تقدس دفاع مردمی علیه یورش استکبار را خدسه‌دار سازند...

حتماً پس از شکست و انهدام صدام و بعث عراق نیز حضرات شایعه‌ساز بازهم به دوره خواهند افتاد و مضمون‌هایی در مورد عداوت شخصی امام با حکام اسرائیل، ملک حسین، ملک حسن، حسنی مبارک و دیگران را اشاعه خواهند داد. - مترجم

نمی‌توانستیم اجازه دهیم که اتهامات دیلی تلگراف بدون جواب بماند. «دیدز» بعد از شنیدن این حرف با حالتی موزیانه قهقهه‌ای سر داد و سپس گفت: «...البته باید دانست، شورای مطبوعات انگلیس که به نفع شما رای داده، مدتهاست اعضای چپ‌گرای خود را غربال کرده است و حالا هم چاره‌ای جز حمایت از شاه ایران نداشته...»

بعد که مسائل دیگری پیش آمد، «دیدز» در مورد نوشتن نامه‌ای به روزنامه «پراودا» صحبت کرد، که قصد داشت در آن، مطلب مندرج در پراودا راجع به همکاری دیلی تلگراف با حزب محافظه‌کار انگلیس برای حملات تبلیغاتی علیه شوروی را تکذیب کند، و با اشاره به این نکته که: «موضع ضد کمونیسم ما مربوط به خود ماست و به هیچ‌وجه نباید دلیل بر ارتباطمان با حزب محافظه‌کار تلقی شود» به گردانندگان پراودا یادآوری کند که: دیلی تلگراف کاملاً مستقل است و هیچ‌گونه وابستگی به هیچ حزب سیاسی ندارد(۱).

«دیدز» در دنباله سخنانش افزود: «گرچه روسها اصولاً نمی‌توانند مسأله استقلال يك روزنامه را درك کنند - و نوشتن این نامه هم مسأله‌ای را حل نخواهد کرد - ولی چاره‌ای نداریم جز آنکه دائم از این نوع نامه‌ها برایشان بنویسیم».

چهارشنبه ۱۰ مه ۱۹۷۸ [۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۷]

حداقل ۸ نفر در ایران طی تظاهرات خیابانی کشته شده‌اند. و آنطور که روزنامه‌ها نوشته‌اند: «مقامات ایران در مقابل شورشیان با عصبانیتی غیر عادی عمل کردند».

پنجشنبه ۱۱ مه ۱۹۷۸ [۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۷]

روزنامه‌ها نوشته‌اند: «حدود دو هزار سرباز که منطقه بازار تهران را به محاصره خود درآورده بودند، برای پراکندن جمعیت اقدام به تیراندازی هوایی کردند».

۱- در چهلمین روز شهدای یزد (واقع ۱۰ فروردین ۵۷) مردم قم، شیراز، تهران، تبریز و چند شهر دیگر تظاهراتی برپا کردند که طی آن بخاطر یورش مامورین رژیم شاه گروهی کشته و زخمی شدند. - مترجم

شبهه چنین خبری همراه با گزارشهای متعدد راجع به ناآرامیهای ایران همه روزه مضمون مقالات مطبوعات انگلیس را تشکیل می‌دهد. و همه آنها نیز معترفند که رژیم ایران تصمیم دارد بهر شکل که شده به اوضاع آشوبزده ایران خاتمه دهد.

ضمناً هم در خبرها آمده که: شاه سفر رسمی خود به بلغارستان را به دلیل عارضه سرماخوردگی عقب انداخته است. و در این مورد، همه حدس می‌زنند که: میکرب این سرماخوردگی باید احتمالاً از قم آمده باشد. امروز با رادیو بی‌بی‌سی مصاحبه‌ای انجام دادم و بعد از آن تلفنی با برادرم فرهاد در تهران صحبت کردم. فرهاد می‌گفت: در تهران تقریباً هیچکس نمی‌داند که اوضاع به چه صورتی در خواهد آمد. به عقیده وی: «در حال حاضر کار به جایی رسیده که حتی اقدام برای بستن دهانها هم خیلی دیر شده است».

موقعیکه با اتومبیل عازم منزل بودم، از رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که شخصی بنام «دیوید وات» از روزنامه تایمز ادعا کرده که: «منابع موثق در تهران می‌گویند از هر سه نفر ایرانی، یک نفر عضو ساواک است».

جمعه ۱۲ مه ۱۹۷۸ [۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۷]

از خبرگزاری فرانسه به من تلفن کردند و پرسیدند: «گزارشی از آنکارا خبر می‌دهد که در تهران کودتائی صورت گرفته، آیا شما نظری در این باره دارید؟» که جواب دادم: «بله، نظرم این است که چرند گفته‌اند».

شنبه ۱۳ مه ۱۹۷۸ [۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷]

«دیوید ادامسون» از تهران طی مقاله‌ای در دیلی تلگراف نوشته است: «بنظر می‌رسد شاه در مواجهه با شدیدترین ناآرامی داخلی ایران که در طول دهه اخیر مشاهده شده، اجباراً دستور خاتمه دادن به برنامه فضای باز سیاسی را - که دو ماه پیش و به دلیل فشار کارتر برای افتاده بود - صادر خواهد کرد. و هم اکنون نیز بازگشت سانسور کاملاً محسوس است».

«ادامسون» در گزارش خود افزوده است: «مهمترین مخالفین شاه را گروههای مذهبی شیعه و اکثریت دانشجویان دانشگاه تشکیل می‌دهند. و گرچه اوضاع فعلی سبب تزلزل تخت سلطنت شاه شده، ولی بنظر نمی‌رسد که

مخالفین شاه قدرت سرنگونی او را داشته باشند. چون علاوه بر اینکه نیروهای نظامی و پلیس، نشانی از عدم وفاداری به شاه از خود بروز نمی‌دهند، مردم طبقه متوسط نیز تمایل چندانی به همراهی با آیت‌الله‌ها و ملاها - که در مخالفت با شاه پیشگام هستند - ندارند...».

امروز عصر با خبر شدم که سرانجام برنامه بستن دهان مخالفین در ایران آغاز شد و شاه طی يك مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت: به هیچ وجه نمی‌تواند وضعی را تحمل کند که نهایتاً حکومت کمونیستی را بر ایران مسلط خواهد کرد. و ضمن آنهم اطلاع یافتیم که عده‌ای از رهبران مذهبی به بهانه معالجه عازم خروج از کشور هستند.

موقعیکه به مسائل ایران می‌اندیشم، اصولاً حیرت می‌کنم که بطور امکان دارد ملاها توانسته باشند از آزادی بوجود آمده در ایران در جهت تبلیغ خواسته‌های خویش استفاده کنند؟

تا مدتی من و امثال من، تبلیغاتی را که در مملکت رواج داشت باور می‌کردیم و تصورمان - و یا شاید آرزویمان - این بود که دفعتاً معجزه‌ای خواهد شد و يك شبه همه چیز تغییر خواهد کرد. ولی حالا احساس می‌کنیم که تمام آن تصورات و آرزوها خواب و خیالی بیش نبوده و تبدیل ایران به «پنجمین قدرت صنعتی جهان!» نیز بیش از حد مسخره بنظر می‌رسد. حقیقت این است که ما دارای کشوری عقب مانده و مردمی بی تمدن هستیم، که در آن هنوز نفوذ مذهب برقرار است. و بدتر از همه آنکه، مبانی این مذهب نیز همانگونه که توسط عده‌ای ملای متعصب و ناآگاه تفسیر می‌شود، بر جامعه حاکمیت دارد.

با توجه به رویدادهای چند هفته اخیر، گهگاه از خودم می‌پرسم که آیا این حوادث درس عبرتی برای شاه بوده یا نه؟ آیا او با توجه به علل نارضائی‌ها، تصمیمی به محدود کردن اعمال و فعالیت‌های خانواده سلطنت خواهد گرفت؟ آیا گروهی از اطرافیان خود را - که همواره مورد اعتراض مردم هستند - بدون آنکه با بی‌آبرویی عزیشان کند، حداقل از حول و حوش خود دور خواهد ساخت؟ آیا درك کرده که وجود قمارخانه‌ها و شبکه دختران تلفنی

۱- حتماً اگر نفوذ مذهب برقرار نبود، از نظر نویسنده این مملکت پیشرفته و دارای مردمی متمدن بود. و یا اگر مبانی مذهبی توسط عده‌ای ژبگولو و هوسباز و خوشگذران تفسیر میشد، اشکالی از نظر حاکمیت آن بر جامعه وجود نداشت. - مترجم.

برای نشان دادن پیشرفتهای ایران چندان ضروری بنظر نمی‌رسد؟ آیا متوجه شده که بهتر است ثروت مملکت بجای خرید اسلحه، در امور حیاتی‌تر مثل رونق کشاورزی به مصرف برسد؟ و سرانجام، آیا تصمیمی به انحلال حزب رستاخیز گرفته است یا نه؟

در مورد خودم نیز، مواعی که به آیند، فعالیت‌های سفارت ایران در لندن فکر میکنم، از اینکه تبعید رهبران مذهبی به خارج کشور، تحریک و آشوبگری دانشجویان ایرانی مقیم خارج را در پی خواهد داشت، دچار نگرانی می‌شوم. و نیز با توجه به نتایج حاصل از اعمال دوباره سیاست خفقان و بستن دهان مخالفین، چون شك ندارم این برنامه هم جز با قدرت نمائی ساواک و تجدید سیاست فشار و شکنجه‌گری قابل اجرا نخواهد بود، لذا مطمئن هستم که باز هم باید با سازمان عفو بین‌المللی درگیر شوم و دوباره همان برنامه‌های گذشته را از سر بگیرم.

ولی علیرغم همه این دلواپسی‌ها، يك ندای باطنی به من می‌گوید که: سرانجام بیس از تمام آشوبگریها و بدبالی آن، بستن دهان مخالفین، موقعیت شاه نه تنها تضعیف نخواهد شد، بلکه قدرت بیشتری هم برایش بوجود خواهد آمد چون حداقل در حال حاضر نیز این مسأله مشهود است که نتیجه اعطای آزادیهای فردی صرفاً به نفع رهبران مذهبی تمام شد، و تجربه نشان داد که فقط آنها بودند که از این مسأله برای تصفیه حسابهای شخصی با شاه استفاده بردند (!). بنابراین اگر شاه روشهای خود را اصلاح کند مسلماً این غائله نیز فروکش خواهد کرد و با وفاداری خدشه‌ناپذیر نیروهای مسلح نسبت به شاه (!) او بی‌تردید موقعیت مطلوب خود را بدست خواهد آورد. گرچه امیدوارم که حوادث جاری حداقل سبب شود که شاه به بعضی اقدامات اصلاحی از قبیل انحلال حزب رستاخیز نیز دست بزند، که بنظر من اصولاً تشخیل این حزب از همان اول کاری نادرست بوده است.

ضمناً هم شاه باید توجه داشته باشد که اگر هدف اصلی خود را حمله به کمونیستها و جبهه ملی قرار دهد، از خطر کسانی که مایلند مملکت را بصورت عربستان قرن هفتم میلادی برگردانند غافل خواهد ماند.

دوشنبه ۱۵ مه ۱۹۷۸ [۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۷]

شاه در يك مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت که: «دولت یعنی من!» و در جایی دیگر نیز راجع به حزب رستاخیز گفته که: «دموکراسی چند حزبی برای

غرب چه چیزی به ارمغان آورده که ما هم از آن تبعیت کنیم؟» هر دو روزنامه دلیلی تلگراف و فاینانشل تایمز گزارش داده‌اند که عمده ناراحتی طبقه متوسط ایران، از ادامه سیاست تک حزبی در کشور است.

سه شنبه ۱۶ مه ۱۹۷۸ [۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز در روزنامه تایمز سرمقاله‌ای راجع به اوضاع ایران به چاپ رسیده که لحن آن بر خلاف انتظار بسیار مطلوب و مساعد است و تقریباً می‌شود گفت که هیچ اثر زیان‌آور تبلیغاتی درباره ایران ندارد.

به همین جهت هم از «آدام فرگوسن» یکی از کارمندان انگلیسی سفارتخانه (که به صورت نیمه وقت برایمان خدمت میکند و قبلاً از نویسندگان تایمز بوده) خواستم تا نامه‌ای به امضای خود برای روزنامه تایمز بفرستد و حمایت خود را از سرمقاله مذکور اعلام دارد.

موقع ظهر به منزل «شمس الضحی» سفیر بنگلادش رفتم تا در ضیافت ناهاری که به افتخار دوشیزه «جودیت هارت» (وزیر امور ماوراء بحار) برپا کرده بود شرکت کنم. و البته باید توضیح دهم که برای ملاقات با «جودیت هارت» در این میهمانی نیز دلیل قانع‌کننده‌ای داشتم. چون او یکی از مسئولان «کمیته ضد اختناق در ایران» محسوب می‌شود و نامش در کاغذهای مارکدار این کمیته به چشم می‌خورد.

موقع صرف ناهار، عمداً صدلی کنار جودیت هارت را انتخاب کردم و ضمن صحبتی که با وی داشتم راجع به فعالیت‌هایش علیه اختناق موجود در کشورهای مختلف غیر از ایران سؤال کردم. هارت با شنیدن این حرف قیافه متعجبی به خود گرفت، و بعد که نام «کمیته ضد اختناق در ایران» را به زبان راندم آشکارا دستپاچه شد و پرسید: «مگر هنوز هم نام من در کاغذهای مارکدار این کمیته وجود دارد؟» که چون جواب مثبت دادم، بلافاصله گفت: «این برای یک وزیر کابینه انگلیس کار درستی نیست که نامش در نامه‌های چنین سازمان‌هایی وجود داشته باشد. باید هرچه زودتر نام مرا از روی آنها بردارند...» بعد با اصرار بحث را ادامه دادم و از او پرسیدم: «آیا کمیته شما راجع به اختناق موجود در کشورهای مثل اتیوپی، کامبوج، اروپای شرقی، موزامبیک، ویاخنی شوروی، درخود مسئولیتی احساس می‌کند؟...» که البته در این سؤال، نام کشور موزامبیک را عمداً مطرح کرده بودم، چون جودیت هارت قبل از صرف ناهار در دفاع از اوضاع موزامبیک صحبتی داشت. و به همین

جهت هم بلافاصله پس از شنیدن سئوالم، ابتدا روی صندلی جا بجا شد و بعد صورتش را کاملاً به سمت من چرخاند و با لحنی آمرانه جواب داد: «من يك مدافع حقوق بشر هستم و وظیفه خود میدانم که در مقابل پایمال شدن حقوق بشر در هر جای دنیا که باشد به دفاع برخیزم» و بعد بلافاصله افزود: «شما راجع به موزامبیک اشتباه می‌کنید، و این اشتباه هم ناشی از سوء نیت مطبوعات است که حقایق را تحریف می‌کنند و مسائل این کشور را دگرگونه جلوه می‌دهند. به همین جهت، شما چون از زاویه غلطی به قضایا می‌نگرید، چنین تصویری از موزامبیک دارید...» و من بدون آنکه نیازی به جوابگویی احساس کنم، به او خیره شده بودم.

ولی معاون جودیت هارت، که او هم در میهمانی حضور داشت و ادعا می‌کرد که فریدون هویدا را از دوران خدمتش در «یونسکو» می‌شناسد، در صحبتش با من به مسأله جالب توجهی اشاره کرد و گفت: «اصولاً انگلیسها در موقعیتی که اوضاع ایرلند شمالی برایشان بوجود آورده، حق ندارند، راجع به حقوق بشر صحبت کنند».

در پایان میهمانی، موقعی که همگی از سر میز ناهار برخاستیم، جودیت هارت رو به معاونش کرد و گفت: «به من یادآوری کن که نامم را از روی کاغذهای مارکدار کمیته بردارم». و بعد که «رون موریس» (راننده سفارتخانه) مرا به ساختمان دبیرخانه سفارت می‌برد، با خود گفتم: امیدوارم توانسته باشم برای مدت کوتاهی افکار جودیت هارت را پریشان کنم.

حوالی غروب در میهمانی شام سفیر مکزیك هنگامیکه با «لرد بارنتسون» (صاحب روزنامه آبزورر) گفتگو می‌کردم، از اوشنیدم که عنقریب عازم آمریکا خواهد شد تا بار دیگر در کنفرانس سالانه «انستیتو بین‌المللی اسپن» کلرادو، جزء مستمعین سخنرانی شهبانو فرح باشد.

لرد بارنتسون می‌گفت: «در گردهم‌آئی قبلی اسپن، اردشیر زاهدی درسخنانش خود را چاکر و نوکر جان نثار شاه معرفی کرد و در پایان نیز دولت ایران را به بی‌لیاقتی متهم ساخت.

در این موقع شهبانو فرح - که به نظر می‌رسد از گفته‌های توهین‌آمیز زاهدی نسبت به دولت ایران در میان جمع - خوشش نیامده، صحبت او را قطع کرد و پرسید: نکند اردشیر بخاطر آنکه خودش می‌خواسته نخست‌وزیر بشود اینطور علیه دولت صحبت می‌کند؟! و زاهدی بلافاصله پس از شنیدن این حرف از جایش برخاست، به کنار شهبانو آمد، موی دم اسبی او را به کناری زد و پشت گردنش را بوسید. با دیدن این صحنه، من و کیسینجر نگاهی که

حکایت از شگفت‌زدگی هردویمان داشت بهم انداختیم...».

چهارشنبه ۱۷ مه ۱۹۷۸ [۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۷]

دکتر فلاح (یکی از مقامات عالیرتبه شرکت نفت) که از ایران مراجعت کرده و امروز ناهار مهمانم بود، راجع به حوادث ایران می‌گفت: «...قم هم‌اکنون کاملاً در محاصره نظامی قرار دارد. چون در جریان حوادثی که پیش آمد، داماد آیت‌الله شریعتمداری هدف اصابت گلوله سربازان قرار گرفت و کشته شد... مهدی بازرگان در اعتراض به این واقعه، جمعیتی را در خیابان ناصر خسرو حرکت داد که این عده با در دست گرفتن قرآن توانستند در جلوی چشم ماموران خشمگین به تظاهرات خود ادامه دهند. و اصولاً باید توجه داشت که حضور چهره‌های مذهبی در صفوف مخالفین یکی از عوامل مهم بشمار می‌آید که سبب می‌شود ماموران امنیتی نتوانند کارآئی لازم را از خود نشان بدهند...»

دکتر فلاح در سخنان خود به مسائل دیگری هم اشاره داشت که اهم آنها به قرار زیر است: ۱) امیر عباس هویدا در مبارزه‌اش برای تصفیه دربار از عناصر نامطلوب موفقیتی نداشته است. چون او در عرض مدتی که وزیر دربار بوده نتوانسته حتی در يك مورد هم فردی را از مقامش عزل و یا کسی را که خود می‌خواسته در سمتی بگمارد. ۲) براساس آخرین شایعاتی که در تهران رواج دارد، عنقریب اردشیر زاهدی را از واشینگتن فرا می‌خوانند و خلعتبری را بجایش می‌فرستند. ۳) شاه با انحلال حزب رستاخیز موافقت نکرده است. ضمناً هم دکتر فلاح می‌گفت: «...چند روز پیش حدود ۲۰۰ نفر در تهران با پلاکاردهای منقوش به داس و چکش راهپیمائی کردند، که شك ندارم همه آنها از اعضای ساواک بودند...»

- ۱- در حمله ماموران امنیتی به منزل شریعتمداری در قم - که روز ۲۰ اردیبهشت ۵۷ صورت گرفت طلبه‌ای بنام «ستارکشانی» به شهادت رسید. مترجم
- ۲- رژیم شاه برای جلوگیری مردم از پیوستن به نهضت انقلابی هیچ چاره‌ای جز ترساندن ملت از عواقب چنین اقدامی نداشت، و برای اینکار هم هیچ راهی بهتر از این پیدا نکرده بود که جریان نهضت را بطور کلی يك حرکت کمونیستی جلوه دهد. چون اگر می‌خواست مردم را به عدم متابعت از حرکت اسلامی و پیروی از رهبران دین دعوت کند، مسلم می‌دانست که هیچکس نه از دین ترسی دارد و نه اطاعت از قوانین الهی را خلاف می‌داند. بهمین جهت نیز تمام هم رژیم شاه بر این بود که به هر بهانه‌ای شده، برنامه‌ریزی و رهبری نهضت را به کمونیستها نسبت دهد تا با بهره‌برداری از تنفر عمومی مسلمانان نسبت

امروز عصر موقعی که به رادیو بی بی سی گوش می دادم، مصاحبه ای را از فرستنده چهارم این رادیو شنیدم که در آن یکی از افسران سابق ارتش ایران با شرح و تفصیل فراوان، ماجرای شکنجه شدنش را در ایران تعریف می کرد. شنیدن این مصاحبه حالم را دگرگون ساخت. و احساس کردم هر آنچه که طی ماهها کوشش رشته بودیم اینک پنبه شده، پیشرفت حلزونی برای مطلوب جلوه دادن اوضاع ایران در خارج کشور بجای اول خود بازگشته، و ادعاهایمان راجع به وجود آزادی در کشور نوعی لاف زدن و فریبکاری بیش نبوده است.

پنجشنبه ۱۸ مه ۱۹۷۸ [۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

همانطور که انتظار داشتم، مصاحبه رادیونی دیروز بی بی سی راجع به شکنجه يك افسر ایرانی، به مقیاس وسیعی در مطبوعات امروز انگلیس منعکس شد. که مقالات آنها با شرح مفصلی از روشها و ادوات مورد استفاده شکنجه گری در ایران نیز همراه بود.

بعد از خواندن این مقالات، خود را سرزنش کردم که چرا تا بحال اینقدر ساده لوح بودم و فکر می کردم که دیگر همه آن قضایای ناخوشایند و روشهای افراطی ساواک خاتمه یافته و عملیاتش تحت کنترل قرار گرفته است. آنگاه نیز از «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) خواستم فوراً متن يك تلگراف را برای مخابره به تهران تهیه کند و در آن دو مطلب زیر را بگنجانند: (۱) اینطور بنظر میرسد که بهتر است، در لندن با انتشار يك بیانیه تأسف خود را نسبت به جاروجنگالی که براه افتاده اعلام کنیم و ضمن آن نیز این نکته را یادآور شویم که مسائل مورد اشاره در مصاحبه بی بی سی مربوط به دوران قبل از اعطای آزادی در ایران بوده است. (۲) نیاز مبرم به داشتن اطلاعات کافی راجع به افسر مذکور داریم تا بتوانیم ثابت کنیم که این شخص وابسته به سازمانهای کمونیستی بوده است.

البته چون اطمینان داشتم که این تلگراف خوشایند شاه قرار نخواهد

به کمونیسم و سوابق سوء تاریخی حزب توده، آنها را از حرکت در مسیر نهضت باز دارد. فریاد و ففاق شریف امامی در مجلس راجع به نفوذ کمونیستها در صفوف راهپیمایان، تبلیغات شاهپور بختیار راجع به خرابکاری کمونیستهای وارده از افغانستان، و بالاخره راهپیمانی مامورین ساواک با پلاکاردهای منقوش به داس و چکش، نمونه هایی از این اقدامات محسوب می شود. مترجم

گرفت، بهمین جهت خود را برای تحمل خشم او آماده کردم. و نیز با توجه به معبر لغزنده‌ای که در آن مشغول حرکت بودم، این مسأله را به خود یادآور شدم که «امیر مکرری» سفیر ایران در آلمان موقعی که فقط ششماه از آغاز ماموریتش در «بن» گذشته بود، فقط باین دلیل به تهران احضار شد که «نتوانسته رضایت خاطر شاهنشاه را فراهم کند».

جمعه ۱۹ مه ۱۹۷۸ [۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز هم مقاله ناخوشایندی راجع به وضع ناگوار زندانیان سیاسی و ادامه شکنجه‌گری در ایران بقلم «دیویدوات» در روزنامه تایمز منتشر شده است.

دوشنبه ۲۲ مه ۱۹۷۸ [اول خرداد ۱۳۵۷]

با اینکه دیروز «حسین اشراقی» دوبار از «بوداپست» تلفن کرده بود، ولی من عمداً خود را به بی‌خبری زدم و علی‌رغم آگاهی به حضور او و خلعتبری در مجارستان به عنوان همراهان شاه در سفرش به آن کشور، باز هیچ اقدامی برای تماس با بوداپست انجام ندادم. تا اینکه امروز صبح ساعت هفت و نیم اشراقی بار دیگر زنگ زد و با لحنی جدی دستور شاه را در مورد مصاحبه بی‌بی‌سی راجع به شکنجه آن افسر ایرانی و مقاله سه‌روز قبل روزنامه تایمز، به این صورت ابلاغ کرد:

«...چون این مسأله يك ادعای صرف و بهتانی بیش نیست، راجی موظف است در يك مصاحبه مطبوعاتی آنرا تکذیب کند...». در پاسخ اشراقی با حالتی اعتراض آمیز گفتم: «ولی من هیچ اطلاعاتی راجع به شخص مصاحبه کننده و مسأله مورد نظر او ندارم تا بتوانم حقایق را در مصاحبه مطبوعاتی بیان کنم. مگر ممکن است گفته‌های کسی را که بصورتی واضح جراحات ناشی از شکنجه را بر بدن خود دارد، تکذیب کرد و مورد تمسخر این و آن قرار نگرفت؟».

«متاسفم! این دستور شاهنشاه است».

«پس لطفاً به وزیر خارجه بگو که: من با کمال احترام از شاهنشاه تقاضا دارم در دستور خودشان تجدید نظر بفرمایند».

«این کار را خواهم کرد، ولی باید بدانی که همین الان به خلعتبری

دسترسی ندارم. و ضمناً هم تا چند ساعت دیگر همگی عازم تهران هستیم». در حالی که واقعاً رنجیده بودم، مدتی همین طور پشت میز نشستم و به فکر فرو رفتم. بعد از آن هم دو باره تلگرافی به تهران مخابره کردم و با تکرار آنچه به اشراقی گفته بودم، این مطلب را نیز خاطر نشان ساختم که برگزاری مصاحبه مطبوعاتی در حال حاضر، نتیجه‌ای جز جلب توجه مردم به مسأله‌ای ناخوشایند - که بهتر است فراموش شود - بیار نخواهد آورد.

موقع ظهر «هارولد ویلسون» (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) که بزودی عازم تهران می‌شود، برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. او که به دعوت یکی از سازمان‌های بین‌المللی دانشگاهی گمنام قصد سفر به ایران را دارد، مدعی بود که فقط به این دلیل دعوت سفر به ایران را پذیرفته که مطمئن است شاه به مجرد اطلاع از حضورش در ایران با وی ملاقاتی ترتیب خواهد داد. تعجب من بیشتر این بود که می‌دانستم هارولد ویلسون نه اطلاعات چندانی راجع به اوضاع ایران دارد، و نه اصولاً هیچگاه اشتیاقی به بررسی مسائل ایران داشته است.

هنگام غروب نیز گروهی شامل: ادوارد هیث، استقن اسپندر (شاعر آمریکائی)، سیروس غنی، چارلز داگلاس هوم، و گراهام استوری (معلم سابقم در ترینیتی‌هال) برای صرف شام به سفارتخانه آمدند. ادوارد هیث در سفری که اخیراً به کشور «مالی» داشت، مامور بود برای ارائه پیشنهاداتی در مورد پر کردن خلاء موجود بین کشورهای فقیر و غنی به بررسی پردازد، و می‌گفت که: قرار است در همین زمینه بزودی از ایران نیز دیداری داشته باشد.

در گفتگوهائی که بعد از صرف شام در اطاق پذیرائی داشتیم، همگی متفق‌القول باین نتیجه رسیدیم که برای جیمی کارتر شرایط مناسبی که به او امکان بدهد رهبری دنیای غیر کمونیست را برای يك دوره دیگر هم بدست بگیرد، فراهم نیست.

ادوارد هیث می‌گفت: چینی‌ها از رفتار «سایروس ونس» (وزیر خارجه آمریکا) عصبانی هستند، چون او در سفرش به یکن پیشنهاد جدیدی برای حل مشکل «تایوان» ارائه نداده است.

و ضمناً هم راجع به آینده اقتصاد غرب عقیده داشت: اگر تکنولوژی ژاپن با نیروی انسانی چین ترکیب شود، بصورت خطری بالقوه در می‌آید که اقتصاد دنیای غرب را جدا تهدید خواهد کرد.

سه‌شنبه ۲۳ مه ۱۹۷۸ [۲ خرداد ۱۳۵۷]

امروز موقعی که فهمیدم شاه دلایل مرا در مورد عدم برگزاری مصاحبه مطبوعاتی قبول کرده، نفس راحتی کشیدم. و البته باید بگویم که براساس دستورالعمل واصله از تهران، می‌بایستی در هر فرصتی که پیش می‌آید این نکته را در انگلیس به همه گوشزد کنم که مسائل مطرح شده در مصاحبه بی‌بی‌سی راجع به شکنجه آن افسر در ایران ادعای بی‌اساسی بیش نبوده است.

و من با توجه به این حقیقت که: پافشاری شاه در تکذیب قضیه بیشتر برای ضبط در پرونده بوده، از اینکه به هر حال بار سنگینی از دوشم برداشته شد، خوشحالم.

چهارشنبه ۲۴ مه ۱۹۷۸ [۳ خرداد ۱۳۵۷]

امروز بعد از آنکه شاهپور غلامرضا را در فرودگاه مشایعت کردم، به سفارتخانه باز گشتم تا با «پیتراپوری» (استاد ایران شناسی دانشگاه کمبریج) و «لرد نیکلاس بتل»، (نویسنده و عضو پارلمان اروپا) ناهار بخورم. در خلال صرف ناهار با آن دو راجع به مسائل سیاسی ایران و افغانستان بحث کردم و ضمن صحبت از آنها شنیدم که در جریان سفر اخیر مارگارت تاچر به ایران و ملاقاتی که با شاه داشته، شاه ناراحتی و زنجش خود از بابت برنامه فارسی رادیو بی‌بی‌سی را با تاچر در میان گذاشته است.^۱ برای صرف شام میهمان مارگارت تاچر در باشگاه «کارلتون» بودم که در آن «ویلیام وایت‌لو»^۲ و همسرش، به اتفاق چند تن از رجال سیاسی و بانکداران و تجار انگلیسی نیز حضور داشتند. در این میهمانی که بیشتر صحبتها دوستانه و به دور از بحث‌های جدی سیاسی بود، به مارگارت تاچر گفتم که شاه سخت تحت تأثیر شخصیت ممتاز و شهامت وی قرار گرفته است.

۱- مارگارت تاچر به عنوان رهبر حزب محافظه کار دولت انگلیس در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۵۷ به ایران آمد و طی سه روزی که در تهران اقامت داشت با شاه، جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری ملاقات کرد. - مترجم

۲- «ویلیام وایت‌لو» بعداً در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر به سمت وزیر کشور انگلیس منصوب شد. - مترجم

چهارشنبه ۳۱ مه ۱۹۷۸ [۱۰ خرداد ۱۳۵۷]

امروز تمام اوقات بعد از ظهرم را صرف گفتگوی تلفنی با افراد مختلف در تهران کردم. حسین اشراقی طی مکالمه‌ای که با من داشت در مورد دیدار چند تن از نمایندگان پارلمان انگلیس از ایران گفت: علی‌رغم تمام پیش‌بینی‌های لازم، هیچ معلوم نیست که این عده بتوانند از شرایط دست و پاگیر و کاغذ بازی‌های اداری ایران در امان باشند، و هر آنچه که مایل به تحقیق هستند به راحتی در اختیارشان قرار بگیرد. اشراقی که معتقد بود: وضع من در لندن خیلی محکم و پابرجاست ضمناً هم می‌گفت:

«... پرویز عدل (معاون مطبوعاتی و سخنگوی وزارت خارجه) مبارزه‌ای را علیه تو شروع کرده و اینجا در گوش همه می‌خواند که سیاست راجی در مقابله با مالاها اشتباه است و او هرگز نخواهد توانست از این طریق موفقیتی کسب کند...» و بعد به من اطمینان داد که «البته در اینجا هیچکس حرف‌های پرویز عدل را جدی نمی‌گیرد».

در مکالمه با برادرم فرهاد نیز از او شنیدم که: دیشب همگی شام میهمان سیروس غنی بودند و در خلال صحبت‌هایی که با هم داشتند این‌طور معلوم شد که وحشت عمده بعضی از آنها سرنگونی رژیم است، نه بی‌ثباتی ایران. و البته واضح است که فعالیت مالاها مسبب اصلی بروز این وحشت در آنها بوده است.

جمعه ۲ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۲ خرداد ۱۳۵۷]

«روبرتو کامپوس» سفیر برزیل در لندن امروز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. او که قرار است به زودی جهت شرکت در کنفرانس «اسپن» - که به ابتکار کیسینجر در رامسر برگزار خواهد شد - عازم ایران شود، در گفتگویی که با هم داشتیم راجع به مسائل مختلف جهان صحبت کرد، و از جمله گفت: حکومت ژنرال پینوشه در شیلی موفق شده قدم‌های موثری در رفع نابسامانیهای اقتصادی بردارد. و در این راه علاوه بر بالا بردن سطح زندگی مردم، توانسته نرخ تورم شیلی را که در اواخر حکومت آلنده سر به ۱۴۰۰ درصد زده بود، تا حد قابل قبولی کاهش دهد.

«کامپوس» ضمن اینکه اعتراف می‌کرد پینوشه در روابط خود با مردم شیلی بسیار بد و گاه بیرحمانه عمل می‌کند، چنین روشهایی را در بین

حکومت‌های آمریکای لاتین زیاد هم استثنائی نمی‌دانست. او راجع به مسائل خاورمیانه نیز عقیده داشت که: غرب بایستی هر طور شده دست روسها را از افغانستان کوتاه کند و نفوذ شوروی در عراق را کاهش دهد.

شنبه ۳ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۳ خرداد ۱۳۵۷]

در خبرهای روزنامه گاردین آمده است که: مهدی بازرگان از شاه دعوت کرده تا باهم در يك برنامه زنده تلویزیون - به سبک آمریکا - مناظره کننده. طبق اخبار واصله، قرار است فردا در تهران تظاهرات عظیمی برپا شود. و بهمین جهت انتظار می‌رود در لندن نیز گروهی دست به تظاهرات بزنند.^۱

یکشنبه ۴ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۴ خرداد ۱۳۵۷]

امیر عباس هویدا از تهران تلفن کرد و گفت که: یکی از فعالان حقوق بشر در آمریکا بنام «ویلیام باتلر» پیشنهاداتی راجع به بهبود محاکمات در دادگاههای نظامی ایران ارائه داده، که يك نسخه از آن باید به مقامات سازمان عفو بین‌المللی داده شود.

موقعی که از هویدا راجع به جریان تظاهرات سؤال کردم، جواب داد: «کسی آنها را جدی نمی‌گیرد، چون رهبران مذهبی مخالفشان هستند».^۲

با این که دلم می‌خواست حرف‌های هویدا را باور کنم، ولی احساس می‌کردم که گفته‌هایش نمی‌تواند واقعیت داشته باشد.

۱- منظور نویسنده، تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ است، که البته در تطبیق تاریخ آن با تقویم میلادی يك روز اشتباه کرده است. و ضمن آنکه در اینجا طفره رفتن او از ذکر حوادث و روزها و مسائل سرنوشت‌ساز نهضت انقلاب اسلامی مشهود است، باید گفت که: این تظاهرات اولین مورد آشکار از گرایش‌هاست حماسه ۱۵ خرداد بود که پس از گذشت ۱۵ سال از وقوعش در ایران انجام می‌گرفت. - مترجم

۲- البته منظور هویدا از «رهبران مذهبی» که تظاهرات ۱۵ خرداد را جدی نمی‌گرفتند، همان اخوندهای درباری و حقوق‌بگیران سازمان اوقاف آریامهری بودند. و گونه حنی روحانیون محافظه‌کار و میانه‌رو نیز در مورد لزوم تظاهرات و اعتصاب مردم در روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ اعلامیه صادر کرده بودند. - مترجم

دوشنبه ۵ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۵ خرداد ۱۳۵۷]

ارتشبد نصیری رئیس ساواک امروز از مقامش بر کنار شد. این کار حتی اگر يك نوع ظاهر بازی هم باشد، باز بنظر من اقدامی است عاقلانه و مقرون به صلاح.

سه شنبه ۶ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۶ خرداد ۱۳۵۷]

«محسن گودرزی» رئیس دفتر مخصوص وزارت خارجه، که ضمن توقیفی در لندن به دیدارم آمده بود، می گفت: با وجودیکه تلگرافهایم خطاب به مقامات تهران را در نوع خود بسیار جالب می داند و به جهت مطلبی که در آنها می آورم برایم احترام فراوانی قائل است، ولی صلاح در اینست که بیشتر محتاط باشم.

او سه مورد از تلگرافهای مرا (یکی راجع به گفتگوهای اوئن و خلعتبری درباره برنامه های فارسی بی بی سی، دیگری توصیه برای اجازه دیدار مقامات سازمان عفو بین المللی از جریان اعتصاب غذای زندان قصر، و سومی مربوط به نافرمانی از دستور شاه برای انجام مصاحبه مطبوعاتی) مثال آورد و سپس گفت: «بعنوان يك دوست توصیه می کنم که بیش از اینها در کارت محتاط باشی...»

امروز با کمال خوشحالی مطلع شدم که سپهبد «ناصر مقدم» بجای نصیری بعنوان رئیس ساواک منصوب شده است. مقدم را از سابق و از زمانیکه در دفتر نخست وزیر مشغول کار بودم می شناسم، و احساس می کنم که او خواهد توانست ساواک را به سمت روش های انسانی تری هدایت کند (!). موقع ظهر بعنوان میهمان روزنامه دیلی میل در ضیافت ناهاری که از سوی مطبوعات انگلیس به افتخار ورود «موراجی دسای» نخست وزیر هند به لندن ترتیب داده شده بود، شرکت کردم.

در این مراسم شاهد بودم که ناهار موراجی دسای را بادام خشک تشکیل می دهد، که آنرا درون عسل فرو می برد و در دهان می گذاشت، و البته سیب و گلابی و آب پرتقال هم مصرف می کرد.

موراجی دسای که بدنش خیلی بو می داد بعد از ناهار نطق خود را از روی نوشته ای که خیلی ماهرانه تنظیم شده بود، بصورتی ناسیانه و دست و پا

شکسته قرائت کرد. و من نیز در تلگرافی که به عنوان گزارش حضور در این ضیافت به تهران مخابره کردم، جمله‌ای از نطق او را گنجاندم، که گفته بود: «دولت هند معتقد نیست که نان و آزادی مانع الجمع هستند».

بعد از نهار، به دعوت ادواریت (نخست وزیر سابق) به منزلش رفتم تا هم گیلای بزنیم و هم راجع به پاره‌ای مسائل گفتگویی داشته باشیم. و بعد از آن، موقعیکه پیاده از منزل ادواریت به طرف سفارتخانه می‌رفتم، افکار گوناگون چنان به مغزم فشار آورده بود که حالت انفجار داشتم. ولی بعد که به تماشای مسابقات جام جهانی فوتبال و بازی دو تیم فرانسه و آرژانتین نشستم، تا حدی از این فشار مغزی آسوده شدم.

پنجشنبه ۸ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۸ خرداد ۱۳۵۷]

در مطبوعات انگلیس دو مطلب مناسب راجع به تیمسار مقدم (رئیس جدید ساواک) به چاپ رسیده که در یکی از آنها (روزنامه گاردین) از او بعنوان «اصلاح طلب و مخالف شکنجه» یاد شده است.

در جوف نامه تبریک خود به مقدم - که آنرا با علامت «خصوصی است» مشخص کرده بودم - بریده هر دو روزنامه را برایش فرستادم. در نامه‌ای هم به هویدا، نوشتم که: از بابت انتصاب مقدم «به خودم تبریک می‌گویم» و ضمن آن به هویدا پیشنهاد کردم که بهتر است شاه به مقدم دستور دهد تا ظرف چند روز آینده یک کنفرانس مطبوعاتی برپا دارد و در آن همراه با اعلام تصمیم راسخ دولت به مبارزه با بی‌قانونی، این نکته را نیز تاکید کند که از اعمال هر نوع شکنجه بشدت جلوگیری خواهد شد، و شخصا نظارت خواهد کرد، تا هیچکس جرأت تخطی از این ضابطه را نداشته باشد.

یکشنبه ۱۱ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۱ خرداد ۱۳۵۷]

تلگرافی از «امیر اصلان افشار» رئیس تشریفات دربار واصل شد که در آن از من خواسته است: به مقامات وزارت خارجه انگلیس گوشزد کنم که بایستی نام «بهبهانیان» (معاون وزارت دربار) را به فهرست میهمانان ضیافت شام قصر «ویندزر» - که به مناسبت ورود ولیعهد ایران برپا خواهد شد - اضافه کنند... که البته تصمیم گرفتم در این مورد دست به هیچ اقدامی نزنم.

دوشنبه ۱۲ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۲ خرداد ۱۳۵۷]

امشب حدود ده نفر را به شام در سفارتخانه میهمان کرده بودم، که بین آنها «لرد دادلی» و همسر جذابش «مورین» نیز حضور داشتند. بعد از صرف شام موقعی که باتفاق میهمانان در سالن پذیرائی نشسته بودیم، لرد دادلی گفت: «همسر مورین اولین بار نیست که در سالن پذیرائی سفارت ایران بعنوان میهمان نشسته است». و بعد خود «مورین» به توصیف ماجرا پرداخت و گفت: «دقیقا یادم نیست سال ۱۹۵۹ بود یا ۱۹۶۰. در آن موقع که هنوز با همسر فعلم ازدواج نکرده بودم و تنها بعنوان دوست دخترش با او معاشرت داشتم، یکشب به من تلفن شد که آیا حاضرم شام میهمان شاه ایران باشم یا نه؟ و بعد هم یک اتومبیل لیموزین بدنالم آمد تا مرا برای شرکت در میهمانی شام به سفارت ایران ببرد. موقعی که وارد سفارتخانه شدم، دیدم که حدود ۲۰ نفر مرد در همین سالن حضور دارند، و هنوز چندی نگذشته بود که شاه هم وارد شد. او که بنظر مرد جذابی نمی آمد یکی دوبار با بی اعتنائی نگاهی به من انداخت، و بعد که در همین اطاق شام خوردیم، میهمانان شروع به بازی «کاردینال» یا چیزی شبیه آن کردند. باین شکل که هرکدام می بایست یک لیوان مملو از ویسکی را یک نفس بنوشند و بدنمال آن بعضی حرکات پریچ و تاب را انجام دهند. بعد از مدتی میهمانان یکی یکی سالن را ترک کردند و موقعی که دیگر هیچکس غیر از من و شاه در سالن نماند، شاه به طرفم آمد و در حالیکه این بار به نظرم مردی با وقار و جذاب و دوست داشتنی می رسید، ابتدا یک صفحه موزیک تانگوروی گرامافون گذاشت و بعد از من تقاضای رقص کرد، که البته از پذیرفتن در خواست او سرباززدم. ضمناً هم باید بگویم: صرفنظر از حرفهائی که دیگران ممکن است پشت سرم بزنند، من آنشب واقعا دست از پا خطا نکردم. و همچنین هرآنچه را که در مورد روابطم با ملک حسین هم می گویند، تکذیب می کنم...».

سه شنبه ۱۳ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۳ خرداد ۱۳۵۷]

شام در منزل «آندرو نایتس» (سردبیر مجله اکونومیست) میهمان بودم.

پنجشنبه ۱۵ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۵ خرداد ۱۳۵۷]

«بریان مگی» یکی از اعضای گروه پارلمانی انگلیس که از ایران دیدن

کرده بود، نامه‌ای برایم نوشته که در آن صریحاً به نظر اشتباه آمیز قبلی خود نسبت به اوضاع ایران اعتراف کرده است. او در نامه‌اش نوشته: «... اگر کوشش شما و دولت ایران این بوده که به ما بفهمانید رژیم فعلی ایران خیلی بیشتر از آنچه که در انگلیس تصور می‌شود، از حمایت و توجه مردم ایران برخوردار است، باید بگویم که حق با شما بوده، و یا حداقل اینکه من و - به گمانم - بقیه همکارانم، در حال حاضر متوجه این حقیقت شده‌ایم... البته از شما انتظار ندارم که من بعد مرا بعنوان یکی از ستایشگران رژیم خود به حساب آورید، ولی اذعان می‌کنم که پس از مطالعات خود در ایران به این نتیجه رسیده‌ام، و می‌توانم بگویم که: رژیم فعلی ایران با تمام نارسائیهایش، برهر رژیمی که می‌تواند جانشین آن شود، رجحان دارد. و به مقامات رژیم هم حق می‌دهم که علیه هر نغمه مخالفی اقدام کنند. چنانکه شخصاً نیز خود را موظف می‌دانم برخلاف گذشته با همه کسانی که تصمیم به سرنگونی رژیم شاه دارند مقابله کنم. ضمناً هم باید بدانید که این دگرگونی در عقاید من صرفاً ناشی از مطالعه درباره ایران و مشاهداتم در سفر به ایران بوده است. که البته اگر این سفر پیش نمی‌آمد، طبعاً دست به مطالعه راجع به ایران هم نمی‌زدم... ولی بگذارید آنچه که ضمن بررسیهایم بدست آورده‌ام با شما نیز در میان بگذارم و بگویم که: بنظر من روابط عمومی رژیمی که شما در خدمتش هستید بهیچوجه وضع مطلوبی ندارد. و اصولاً کسی که بطور مثال در انگلیس زندگی میکند واقعاً نمی‌تواند تشخیص بدهد که بین تبلیغات دولت شما و مخالفان افراطی آن، کدامیک قابل قبول است. چون تبلیغات دولت ایران - بخصوص در سالهای اخیر - آنچنان پر از لاف و گزاف و مبالغه آمیز است که اصلاً نمیتواند باور کردنی باشد. و تبلیغات مخالفین نیز بقدری عنادآمیز، ناشیانه، و فاقد اطلاعات ملموس است که کمتر کسی بخود زحمت توجه به آنها را می‌دهد. و بهمین جهت لازم می‌آید که برای آگاهی دادن به مردم جهان در مورد رژیم ایران، از تبلیغات ظاهر فریب دست بکشید، و در عوض با ارائه اطلاعات دقیق و مستند - ولو اینکه برای خودتان هم ناگوار باشد - نظر مردم را به سوی رژیم ایران جلب کنید...».

پس از مطالعه این نامه، برای آنکه مقامات تهران را هم در جریان دیدگاههای «بریان مگی» گذاشته باشم، دو نسخه از آنرا جداگانه برای وزیر

۱- مسأله جالب توجه اینجاست که همین آقای «بریان مگی» (که معلوم نیست در سفر تهران چگونه سیلنس چرب شده بود که ناگهان افکارش در جهت ستایش از رژیم شاه

دربار و وزیر خارجه ایران فرستادم.

امروز «غفاری» یکی از معاونان هویدا، از تهران تلفن کرد و اطلاع داد که همین الان تلگرافی خطاب به من مخابره شده که در آن از سوی وزارت دربار دستور دارم به وزارت خارجه انگلیس مراجعه کنم و از آنها بخواهم که حتماً نام «بهبهانیان» را در لیست مدعوین قصر «ویندزر» بگنجانند. با شنیدن این حرف، در حالیکه از شدت ناراحتی به حال انفجار رسیده بودم، به غفاری گفتم: «دیگر از این بدتر راهی برای کسرشان يك سفیر نمی‌توان یافت که به وزارت خارجه محل مأموریت خود برود و با گردن کج التماس کند که يك نفر را به میهمانی دعوت کنند... برای من، یا بهبهانیان، و یا هرکس دیگر اصلاً مهم نیست که شرکت در میهمانی قصر ویندزر تا چه حد واجب است. مهم حفظ حیثیت مقامات مملکت است. و در این مورد اگر واقعاً مسأله اینقدر حیاتی بنظر می‌آید، پیشنهاد می‌کنم که ترتیب کار را از طریق سفارت انگلیس در تهران بدهند...». غفاری در جوابم گفت: «مثل اینکه متوجه ماجرا نیستی، این دستور شخص شاه است». و من هم بلافاصله جواب دادم: «اگر شاه واقعاً به اوضاع و احوال وارد باشد هرگز چنین دستوری نمی‌دهد البته اگر باور کنیم که شخص او چنین دستوری داده است...».

موقعیکه گوشی تلفن را سر جاییش گذاشتم، احساس کردم پاهایم یخ کرده است. ولی بعد از خودم پرسیدم: واقعاً مرا چه می‌شود؟ چرا نسبت به مسأله‌ای که ارزشی بیشتر از يك دعوت به شام ندارد، اینطور شدید عکس العمل نشان می‌دهم؟ آیا واقعاً وظیفه من ایجاب نمی‌کند که در مقابل دستورات ویژه فرمانروای مملکت متمرّد نباشم؟... و متعاقب آن نیز از یکی از اعضای سفارتخانه خواستم تا با وزارت خارجه انگلیس تماس بگیرد و راجع به امکان دعوت يك شخصیت ایرانی به ضیافت شام قصر ویندزر از آنها سؤال کند. حدود يك ساعت بعد از وزارت خارجه زنگ زدند و اطلاع دادند که: «با کمال شرمساری از سوی قصر ویندزر به درخواست شما پاسخ منفی داده شد». و من هم با اینکه بلافاصله جواب منفی آنها را به تهران مخابره کردم، ولی

دگرگونی پیدا کرد) بعداً بصورت یکی از مخالفان سفت و سخت جمهوری اسلامی ایران درآمد، و بخصوص در سلك مداحان عملیات تروریستی منافقین، علیه جمهوری اسلامی در پارلمان انگلیس و سایر محافل «شاه برست» آن کشور سخنرانیها کرده‌وی ضمناً یکی از ۱۰۲ نفر نماینده پارلمان انگلیس بود که در اردیبهشت ماه ۱۳۶۴ طی انتشار اعلامیه‌ای حمایت خود را از سازمان منافقین در اقداماتش علیه جمهوری اسلامی اعلام کردند.

تا زمانی که تلفنی با هویدا حرف نزدیم، اعصابم آرام نگرفت. در صحبت با هویدا، موقعیت را برایش تشریح کردم و ضمن آنهم گفتم: «برای من دعوت از مارتین انالز (دبیرکل سازمان عفو بین المللی) به يك دوئل خیلی آسانتر از دوندگی برای کار بی اهمیتی مثل دعوت بهبهانیان به ضیافت شام قصر ویندزر است». هویدا با قهقهه‌ای که سرداد، سبب تسکین ناراحتیم شد. او ضمن اینکه مسأله دعوت بهبهانیان را به مسخره گرفت، با من همدردی کرد و افزود: «بنظر میرسد خود بهبهانیان عامل اصلی صدور این دستور باشد». آنگاه هویدا با خنده، وزارت دربار را «لانه افعی» نامید و با حالتی که نشان از افسردگی داشت، تغییر سمت خود از نخست‌وزیری به وزارت دربار را فرو افتادن از چاله به چاه توصیف کرد و گفت: «بهرحال راجع به مسأله دعوت بهبهانیان هیچکاری از دستم بر نمی‌آید مگر آنکه خود بهبهانیان نظرش را تغییر بدهد...».

دوشنبه ۱۹ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۹ خرداد ۱۳۵۷]

دیروز از فرستنده چهارم بی.بی.سی برنامه‌ای راجع به ایران پخش شد که نوار آنرا امروز در دفتر کارم گوش کردم. در این برنامه یکی از مخالفان رژیم شاه - که بدون معرفی خود، صدایش را در تهران ضبط کرده بود - راجع به اقدامات گوناگون ساواک از قبیل آزار و شکنجه و ارباب و آدم دزدی و کتک زدن صحبت می‌کرد. صدای دیگری، ادعای شاه در مورد آزادیهای سیاسی را کذب محض می‌خواند و می‌گفت: «هیچ کس نمی‌تواند امیدوار باشد که استالین يك شبه تبدیل به برتراندراسل شود».

در این برنامه صدای فرد دیگری هم پخش شد که انگلیسی را بالنسبه بهتر از اولی صحبت می‌کرد و می‌گفت: «موقعی که آدم با مافیا طرف می‌شود، حداقل میداند که سروکارش با يك سازمان است، ولی ما در اینجا فقط با يك نفر طرف هستیم».

در همین برنامه بی.بی.سی، با جمشیدآموزگار هم مصاحبه‌ای به عمل آمده بود، که با لحنی عصبی، متزلزل، و البته با کلمات دلخوش کننده، صحبت می‌کرد. ولی ناتوانی او در مجاب کردن شنونده واقعا حیرت‌آور بود. پس از گوش کردن نوار، خلاصه‌ای از برنامه را طی تلگرافی به تهران مخابره کردم و البته از این کار خود انتظار دیگری هم جز این نداشتم که عکس العمل مقامات تهران فقط به صورت سرزنش من به خاطر اهمال در

ساکت کردن بی.بی.سی ابراز شود.

سه شنبه ۲۰ ژوئن ۱۹۷۸ [۳۰ خرداد ۱۳۵۷]

پس از مطالعه مصاحبه شاه با روزنامه هراالد تریبون، تمام بدنم به لرزه افتاد. چون شاه در این مصاحبه گفته است: «هیچ کس نمی‌تواند مرا سرنگون کند. چون ۷۰۰ هزار نظامی، بیشتر کارگران، و اکثریت مردم ایران پشتیبان من هستند».

بعد از ظهر برای استقبال از ولیعهد ایران به فرودگاه رفتم. سر ساعت پنج و نیم هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ حامل ولیعهد به زمین نشست و در گوشه‌ای دور دست از فرودگاه متوقف شد. که در آنجا گروهی شامل دو عضو تشریفات سلطنتی انگلیس، مایکل ویر از وزارت خارجه، و ده تن از اعضای سفارت ایران به اتفاق من، از ولیعهد استقبال کردیم.

من که پس از حدود ۵ سال باردیگر با ولیعهد روبه‌رو می‌شدم، احساس کردم قدش بلندتر شده و شباهت عجیبی به شاه در سنین جوانیش پیدا کرده است. زبان انگلیسی او هم خوب بود.

پس از پایان مراسم استقبال، در اتومبیل مخصوص کنار ولیعهد نشستم و در حالیکه سرهنگ «احمد اویسی» اجودان مخصوص او در کنار راننده قرار داشت، عازم قصر «ویندزر» شدیم.

بعد از آنکه در قصر ویندزر ولیعهد را به «سرپیتراشمور» رئیس تشریفات سلطنتی انگلیس تحویل دادم، بلافاصله به هتل فرودگاه لندن بازگشتم و لباس مخصوص میهمانی شام را در اطاقی که از قبل فقط به خاطر تعویض لباس گرفته بودم، پوشیدم و رأس ساعت هشت و ربع برای شرکت در ضیافت شام به قصر ویندزر بازگشتم.

سرمیز شام، ولیعهد بین ملکه انگلیس و ملکه مادر قرار گرفت و من هم بین

۱- در اینجا باید اشاره کرد که پرویز راجی بازم از ذکر یکی از حوادث مهم دوره انقلاب طفره رفته و تظاهرات گوناگونی را که بمناسبت اولین سالگرد شهادت «دکتر علی شریعتی»، در نقاط مختلف انگلیس - همپای ایران و بسیاری از کشورهای جهان - در روز ۲۹ خرداد ۵۷ صورت گرفت، بکلی نادیده گرفته است. وی آن قدر خود را بی‌خبر از ماجرا نشان داده که در یادداشتهای رواز نه‌اش - مربوط به ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ (روز شهادت دکتر شریعتی) - حتی از اشاره‌ای ولو کوتاه در مورد این قضیه (که در نهم «ساوت همتون» واقع در جنوب انگلیس اتفاق افتاده بود) خودداری کرده است. - مترجم

پرنسس «آن» و «دوشس گلوستر» نشستیم. بعد از صرف شام نیز برنامه آواز «کلنولین» و «جانی دانکورت» به اجرا درآمد. و آنگاه همگی به تالار پذیرائی قصر رفتیم تا لبی تر کنیم. حدود ساعت چهارونیم صبح به وقت تهران بود که ضیافت به پایان رسید. و در این موقع ولیعهد - که هیچ نشانی از خستگی در چهره نداشت - به اتفاق ملکه انگلیس تالار پذیرائی را ترك گفتند.

چهارشنبه، ۲۱ ژوئن ۱۹۷۸ [۳۱ خرداد ۱۳۵۷]

صبح زود «معین زاده» نماینده ساواک در لندن تلفنی اطلاع داد: مخالفین رژیم شب گذشته طی جلسه‌ای قرار گذاشته‌اند امروز در موقع ورود ولیعهد به میدان اسب‌دوانی «اسکوت» دست به تظاهرات بزنند. که بعد از ظهر موقع ورود خانواده سلطنتی انگلیس و ولیعهد ایران به محوطه میدان اسب‌دوانی، این حادثه اتفاق افتاد و عده‌ای در حدود ۵۰ نفر به تظاهرات پرداختند و شعارهای ضدشاه سردادند.

بعد از پایان دور چهارم مسابقات اسب‌دوانی، مرا از جایگاه دیپلماتها برای صرف چای به جایگاه سلطنتی فراخواندند و در آنجا، کنار میز ملکه مادر مورد خطاب او قرار گرفتم که با ملاطفت فراوان نسبت به من، از خاطراتش در سفر به شیراز و تخت جمشید صحبت کرد، و ضمن آن هم گفت که: چون عنقریب «پرنس مایکل» و همسرش برای گذراندن ماه عسل عازم ایران می‌شوند، وی قصد دارد راجع به سفر آنها نامه‌ای به «شهبانو» بنویسد. ملکه مادر در خلال صحبتش از آداب‌دانی ولیعهد در ضیافت شب گذشته نیز ستایش کرد.

پس از پایان مسابقات اسب‌دوانی، موقعی که پرنس فیلیپ (شوهر ملکه انگلیس) ولیعهد را با خود برای تماشای مسابقه چوگان برد، منم عازم خروج از «اسکوت» شدم. و هنگام سوار شدن به اتومبیل باردیگر همان فریاد آشنای همیشگی را شنیدم که عده‌ای شعار می‌دادند «شاه جنایتکار است».

پنجشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۷۸ [اول تیر ۱۳۵۷]

ساعت ۷ صبح از خواب برخاستم و به قصر ویندزر رفتم تا همراه ولیعهد - که اقامتش در قصر ساعت ۹ صبح به پایان می‌رسید - عازم «دارتموث» و

دیدار از دانشکده سلطنتی دریائی شدم. پس از مراسم تودیع با ولیعهد در مدخل قصر، که توسط پرنس فیلیپ و پرنس چارلز انجام گرفت، سوار هلیکوپتر شدیم تا به دارتموث پرواز کنیم. هنگام پرواز نظری به روزنامه‌های صبح لندن انداختم، که در آنها عکسهای ولیعهد را در کنار عکس تظاهر کنندگان مخالف رژیم چاپ کرده بودند. در دانشکده سلطنتی دریائی دارتموث، کاپیتان «پال گرینینگ» به ولیعهد خوشامد گفت و پس از نواختن سرود ملی ایران و سان و رژه گارد احترام، توضیحاتی راجع به وضع دانشکده داد. آنگاه ولیعهد با ۲۴ دانشجوی دریائی ایران - که در دانشکده مشغول تحصیل هستند - ملاقات و گفتگو کرد. و موقع ظهر نیز به اتفاق در منزل کاپیتان «گرینینگ» ناهار خوردیم.

بعد از آنکه برنامه دیدار از دانشکده سلطنتی دریائی، با گردشی در مسیر رودخانه و آنگاه صرف چای بعدازظهر در منزل کاپیتان به پایان رسید، با ولیعهد و همراهانش برای عزیمت به «ادیلهام» سوار هواپیما شدیم. و پس از يك ساعت پرواز - و در ادامه آن هم طی يك مسیر ۳۵ دقیقه‌ای با اتومبیل - به املاك «استیلمانس» (که برای ولیعهد خریداری شده بود) رسیدیم. موقع سفر با اتومبیل به سوی «استیلمانس» ولیعهد که از سفر يك ساعته هوائی دچار حال بهم خوردگی شده بود، چون در اتومبیل نیز از حال نامساعد خود شکایت داشت، زیاد به صحبت‌های من اعتنائی نمی‌کرد و بیشتر مشغول گفتگو با سرهنگ اویسی آجودان مخصوصش بود. ولیعهد مخصوصا اصرار داشت بداند که چرا به جای سوار شدن به هواپیما و اتومبیل، یکسره با هلیکوپتر از دارتموث به استیلمانس حرکت نکرده‌اند و اویسی که واقعا دلیل این کار را نمی‌دانست، بجای اظهار بی‌اطلاعی جواب داد: «حتما به خاطر مسائل امنیتی و پوشیده نگه داشتن سفر والا حضرت بوده است». که ولیعهد پس از شنیدن این پاسخ، بلافاصله پرچم ایران را - که در جلوی اتومبیل نصب شده بود - نشانش داد و این‌طور وانمود کرد که گفته اویسی را بیشتر به عنوان يك لطیفه تلقی کرده است.

با شنیدن این حرف، من از نماینده تشریفات سلطنتی انگلیس - که در کنار راننده نشسته بود - خواستم که دستور بدهد اتومبیل متوقف شود، تا هم پرچم ایران را از جلوی آن بردارند، و هم بتوانم از قرص مخصوص بیماری مسافرت که همراه داشتم، به ولیعهد بدهم. ولی ولیعهد از خوردن قرص امتناع کرد و گفت که: «برای اینکار باید از پدرم سنوال کنم». سفر ما بدون حادثه به پایان رسید و موقعی که وارد «استیلمانس» شدیم،

ولیعهد با مشاهده دوستان هم کلاسیش - که از قبل به آنجا آورده شده بودند - ناراحتی خود را فراموش کرد. و پس از پوشیدن شلوار جین و پولوور به آنها پیوست. بعداً هم تلفنی با تهران تماس گرفت و به پدرش خبر داد که همه چیز به خرابی پیش رفته است.

شنبه ۲۴ ژوئن ۱۹۷۸ [۳ تیر ۱۳۵۷]

«سیروس غنی» - که فعلاً در آسایشگاه «فورست مر» بسر می برد - تلفن کرد و پرسید:

«شایعاتی که در مورد احضار تو به تهران شنیده می شود، صحت دارد؟».

«هنوز در این باره رسماً چیزی به خودم نگفته اند»

«اگر این شایعات واقعیت داشته باشد، عکس العمل تو چیست؟»

«طبیعی است که هر دستوری بدهند اطاعت می کنم»

«ولی واقعاً حیف است که ترا از سفارت لندن بردارند؟»

«چه می شود کرد. ولی خوب، مقامات تهران حتماً در صدد جبران

برخواهند آمد».

«ولی بنظر من بهتر است که تو همچنان در لندن بمانی».

امروز در روزنامه های چاپ ایران خواندم که «پزشکیور» یکی از وکلای پر حرف مجلس اعلام کرد که: ضمن اعتقاد به مبانی حزب رستاخیز، واقعاً نمی داند به چه دلیل بایستی به حزبی وفادار بماند که براساس گفته شاه «این حزب در نیل به اهدافش ناموفق بوده است».

«پزشکیور» بهمین جهت درصدد بازسازی حزب خودش - موسوم به

«پان ایرانیست» - بر آمده، و متعاقب او عده دیگری نیز به تکاپو افتاده اند تا

احزابی را که در گذشته داشته اند دوباره فعال کنند. در این میان «داریوش

همایون» (وزیر اطلاعات و جهانگردی) هم اجباری بودن عضویت در حزب

رستاخیز را تکذیب کرده است.^۱

برای من عجیب است که می بینم داریم آرام آرام غرق می شویم...

۱- جالب اینجاست که جمشید آموزگار (نخست وزیر و دبیر کل حزب رستاخیز) همان روز سوم تیر ۱۳۵۷ در جمع باصطلاح دانش آموزان حزبی گفت: «رستاخیز بیدی نیست که از این بادها بلرزد». - مترجم

۲- «داریوش همایون» ضمن سخنانش گفته بود: «دولت، گروههای مخالف خارج از حزب رستاخیز را تحمل می کند». - مترجم

آخرین باری که در تهران بودم، سرپیچی از آنچه شاه می گفت و می خواست، مساوی با خیانت به مملکت بود. ولی حالا در سر مقاله کیهان راجع به تفاوت‌های بین وفاداری نسبت به شاه و انتقاد از اوضاع مملکت قلم می زنند. و یا اینکه «هوشنگ نهاوندی» رئیس دفتر مخصوص شهبانو جرأت می کند در سمت «رئیس گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملت» همراه گروه روشنفکران دنباله‌رو خود تا بدانجا پیش برود که بگوید: «انقلاب شاه و ملت هم مثل بقیه انقلابها تمام مخالفین خود را در نطفه خفه کرده است» و البته منظور او از بیان چنین مطلبی هم جز این نباشد که: بسیاری از وطن پرستان و ایرانیان کارآمد از خدمت در راه وطن منع شده‌اند. هم‌اکنون ما در ایران راه درازی را در مدتی بسیار کوتاه طی کرده‌ایم، که این کار را نیز با تحمل فوق‌انتظار مسائل سیاسی و ظرفیتی خارج از حد معمول انجام داده‌ایم. فقط خدا کند که بتوانیم این وضعیت را تا به آخر همین‌طور ادامه دهیم.

دوشنبه ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸ [۵ تیر ۱۳۵۷]

شهبانو از تهران تلفن کرد تا راجع به چگونگی مدت اقامت ولیعهد در قصر «ویندزر» سؤال کند. در جواب، به شهبانو اطمینان دادم که به عنوان یک ناظر بی طرف رفتار ولیعهد را از هر جهت شایسته دیدم. امروز در گاردین مقاله‌ای چاپ شده است که در آن نکات جالب توجهی راجع به تعصب قرون وسطائی ملاها وجود دارد.

سه‌شنبه ۲۷ ژوئن ۱۹۷۸ [۶ تیر ۱۳۵۷]

آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس در ایران) و همسرش «شیلا» که برای استفاده از مرخصی به لندن آمده‌اند، امروز ناهار میهمانم بودند. در گفتگو با آنها مسائلی از قبیل ناآرامیهای اخیر ایران، دگرگونیهای ساواک و رستاخیز، و نیز دیدگاه‌های پارسونز راجع به آینده ایران، مطرح شد. «شیلا» که رگ و راست بیزاری خود را از بابت سرعت مدرن‌گرایی جامعه ایرانی ابراز می‌داشت، مثل بسیاری از افراد معتقد بود که: حرکت سریع ایران به سمت صنعتی شدن و رقابتی که برای کسب ثروت و گرایش به مادیات بین مردم در گرفته، نتیجه‌ای جز از خود بیگانگی جوانان و گریز آنها

از ارزش‌های سنتی جامعه در پی نخواهد داشت. آنتونی بارسونز نیز می‌گفت: «اگر واقعاً قدرت مالاها در ایران تا به آن حد است که مقامات مملکت را به وحشت انداخته، پس معلوم میشود که تمام اصلاحات انجام شده در طول ۱۵ سال گذشته - و یا درحقیقت طی ۵۰ سال گذشته - هرگز نتوانسته به اهداف اصلی خود، یعنی تغییر اوضاع حاکم بر مملکت، نائل شود.»

پنجشنبه ۲۹ ژوئن ۱۹۷۸ [۸ تیر ۱۳۵۷]

امروز با اتومبیل و در حالی که باران می‌بارید، عازم «استیلمانس» شدم تا همراه ولیعهد که عازم آمریکا بود، برای بدرقه‌اش به فرودگاه لندن بروم. ولیعهد از اقامت خود در استیلمانس اظهار رضایت می‌کرد. و از «بهبهانیان» نیز شنیدم که می‌گفت: «چون والا حضرت ولیعهد از شاهنشاه و شهبانو خواسته است تا برای چند روز اقامت به این محل بیایند، بهمین جهت در آینده نزدیک چند مامور امنیتی به لندن اعزام خواهند شد تا محل سکونت شاهنشاه در استیلمانس را از نظر امنیتی واریسی کنند.»

موقعی که در اتومبیل با ولیعهد عازم فرودگاه بودم به او گفتم که بعضی از اعضای خاندان سلطنتی انگلیس بخاطر اینکه وی توانسته در همان شب اول ورودش به لندن بدون ابراز خستگی تا دیر وقت در ضیافت کاخ ویندزر دوام بیاورد، واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

ولیعهد ابتدا از شنیدن این مطلب یکه خورد و بعد با حالتی که نشان می‌داد هنوز متوجه ماجرا نشده پرسید: «معلوم نیست انگلیسیها چه چیزی در من دیده‌اند که تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.»

موقع ظهر شوهر پرنسس «آلساندرا» برای صرف نهار به سفارتخانه آمد، و در صحبتی که با هم داشتیم، پس از ستایش فراوان از شاه، ضمناً هم پرسید: «چنانچه برای شاهنشاه حادثه‌ای پیش بیاید، در مورد ادامه راه او و جلوگیری از هرج و مرج چه چاره‌ای اندیشیده‌اید؟». وی که از نظر ظرفیت مشروب‌خواری در موقع صرف نهار واقعاً فردی قابل ستایش است ضمن اظهار محبت فراوان، چند بار از من خواست که اگر مایلم با هر یک از اعضای حکومت انگلیس، جدا از مجاری رسمی و دیپلماتیک دیداری داشته باشم، او با کمال خوشحالی ترتیب این کار را خواهد داد.